بحسن توفیق تعالیٰ

درین ایام فرخ التیام گنجینۂ وعظ و نصائح خزینۂ اندرز و پند

اسم با مسمیٰ

مجموعۂ صد پند سودمند

(مع دیگر رسائل مشمولہ)

مثل رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری تحفۃ الملوک و منہاج العارفین سعادت نامہ مناجات

باہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع شد

سنہ ۱۹۲۶ء

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہو اور فہرست اُس کی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جس کے معائنہ وملاحظ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں ان مین بعض کتب دواوین درج کیتے ہیں تاکہ کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	نام کتاب
کلیات ودواوین **دیوان غالب** - کلام مرزا اسداللہ خان غالب دہلوی - **دیوان قلق** مسمی بہ مظہر عشق از نقاب الدولہ خواجہ اسد متخلص بہ قلق - **دیوان خواجہ میر درد** **دیوان بہار عرب** - از مولوی محمد نذیر احمد حافظ - **دیوان فصاحت** - یہ دیوان حال ہی مین طبع ہوا ہے مصنف ایک نہایت مشہور ومعروف لکھنوکے اُستاد ہیں اس مین مصنف کی وہ تمام معرکہ آرا غزلین درج ہیں جو اُنھون نے لکھنوا ور	دوسری جگہ کے بڑے بڑے مشاعرون میں پڑھی ہین - ہر غزل ایک خاص کیفیت رکھتی ہے اسی سے ہندوستان کے مشہور مشہور اساتذہ نے اس دیوان کے طبع ہونے کی تاریخین لکھی ہین خط و کاغذ وغیرہ نہایت ہی عمدہ ہے - **دیوان نیاز** - از حضرت شاہ نیاز احمد بریلوی رحمۃ اللہ - **دیوان شہیدی** - کلام مولوی کرامت علیخان شہیدی - **دیوان جرار** - از مرزا حسین جرار - **دیوان واسطی** - از کلام سید فضل رسول خان تعلقہ دار سندیلہ - **دیوان عاشق** - از پنڈت کنہیالال
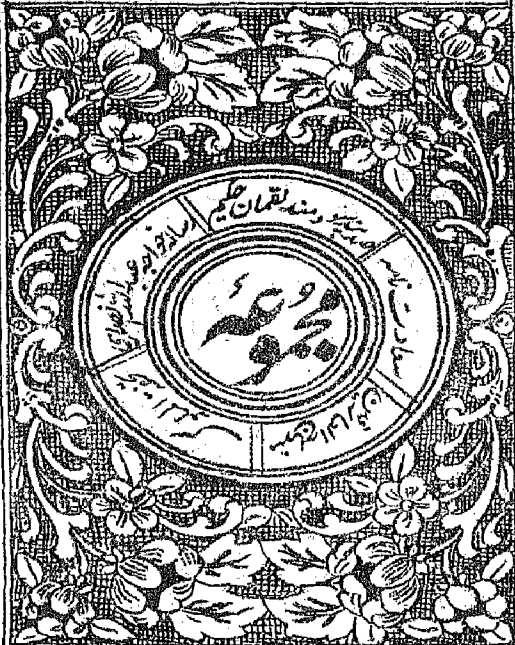
بعون صانع کن فکان و فضل خلاق زمین و زمان
مجموعہ
لقمان حکیم
در مطبع منشی نول کشور لکھنؤ طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صد پند سودمند لقمان حکیم برای تربیت فرزند و پر دۂ نازنینم

اوّل (۱) آنکہ ای جان پدر، خدای عزّ و جل را بشناس (۲) ہرچہ از پند و نصیحت گوئی نخست بران کار کن (۳) سخن باندازۂ خویش گوئی (۴) قدر مردم بدان (۵) حق ہمہ کس را بشناس

(۶) راز خود را نگاهدار (۷) یار را وقت سختی بیازمای (۸) دوست را به سود و زیان امتحان کن (۹) از مردم ابله و نادان بگریز (۱۰) دوست زیرک و دانا گزین (۱۱) در کار خیر جد و جهد نمائی (۱۲) بر زنان اعتماد مکن (۱۳) تدبیر با مردم مصلح و دانا کن (۱۴) سخن نه بحجت گوئی (۱۵) جوانی را غنیمت دان (۱۶) به هنگام جوانی کار دو جهانی راست کن (۱۷) یاران و دوستان را عزیز دار (۱۸) با دوست و دشمن ابرو

گشاده دار (۱۹) مادر و پدر را غنیمت دان
(۲۰) استاد را بهترین پدر شمر (۲۱) خرج باندازهٔ
دخل کن (۲۲) در همه کار میانه رو باش (۲۳)
جوانمردی پیشه کن (۲۴) خدمت مهمان بواجبی
ادا کن (۲۵) در خانه که درآئی چشم و زبان را
نگاهدار (۲۶) جامه و تن پاک دار (۲۷) با جماعت
یار باش (۲۸) فرزند را علم و ادب بیاموز (۲۹)
اگر ممکن باشد تیراندختن و سواری بیاموز (۳۰)
از کفش و موزه که پوشی ابتدا از پای راست کن

وبدرآوردن از پای چپ گیر (۳۱) با هرکس کار
باندازهٔ او کن (۳۲) بشب چون سخن گوئی آهسته
ونرم گوی و بروز چون گوئی بهرسو نگاه کن (۳۳)
کم خوردن و خفتن و گفتن عادت انداز (۳۴) از
هرچه بخود نه پسندی بدیگران مپسند (۳۵) کارها
بادانش و تدبیر کن (۳۶) ناآموخته اُستادی مکن ـ
(۳۷) بازن وکودک راز مگوی (۳۸) برخیر کسان
دل منه (۳۹) از بداصلان چشم وفا مدار (۴۰)
بی اندیشه درکار مشو (۴۱) ناکرده کرده مشمر

(۴۲) کار امروز بفردا میفگن (۴۳) با بزرگتر از خود مزاح مکن (۴۴) با مردم بزرگ سخن دراز مگوی (۴۵) عوام الناس را گستاخ مساز (۴۶) حاجتمند را نومید مکن (۴۷) از جنگ گذشته یاد مکن (۴۸) خیر کسان بخیر خود میامیز (۴۹) مال خود را بدست دشمن خود منمای (۵۰) خویشاوندی از خویشان مبر (۵۱) کسان را که نیک باشد بغیبت یاد مکن (۵۲) بخود منگر (۵۳) جماعت که ایستاده باشد تو نیز موافقت همه کن (۵۴) انگشتان بهمه مگذران

(۵۵) در پیش مردم خلال دندان مکن (۵۶) آب دهن و بینی با آواز بلند مینداز (۵۷) در فاژه دست بر دهن نه (۵۸) بر روی مردم کاهلی مکن (۵۹) انگشت در بینی مکن (۶۰) سخن هزل آمیخته مگوی (۶۱) مردم را پیش مردم خجل مکن (۶۲) غمازی بچشم و ابرو مکن (۶۳) سخن گفته دیگر بار مخواه (۶۴) از سخنی که خنده آید حذر کن (۶۵) ثنای خود و اهل خود پیش کسی مگوی (۶۶) خود را چون زنان میارای (۶۷) هرگز همراه فرزندان مباش (۶۸)

زبان نگهدار (۶۹) در وقت سخن دست مجنبان (۷۰) حرمت همه کس را پاسدار (۷۱) به بدآمد کسان همدستان مشو (۷۲) مرده را به بدی یاد مکن که سودی ندارد (۷۳) تا توانی جنگ و خصومت مکن (۷۴) قوت آزمائی مباش (۷۵) آزموده کس را جز بصلاح گمان مبر (۷۶) نان خود بر سفرهٔ دیگران مخور (۷۷) در کارها تعجیل مکن (۷۸) برای دنیا خود را در رنج میفگن (۷۹) هرکه خود را بشناسد ورا بشناس (۸۰) در حالت غضب سخن فهمیده گوی

(۸۱) با آستین آب بینی پاک مکن (۸۲) به وقت برآمدن آفتاب مخسپ (۸۳) پیش مردم مخور (۸۴) از بزرگان براه پیش مرو (۸۵) درمیان سخن مردم میا (۸۶) پیش سر بزانو منه (۸۷) چپ و راست منگر بلکه نظر بسوی زمین بدار (۸۸) اگر توانی بر ستور برهنه سوار مشو (۸۹) پیش مهمان بر کسی خشم مکن (۹۰) مهمان را کار مفرمای (۹۱) با دیوانه و مست سخن مگوی (۹۲) با عارفان و اوباشان بر سر محله ها منشین (۹۳) بهر سود و زیان آبروی خود مریز

(۹۴) فضول و متکبر مباش (۹۵) خصومت مردم بخویش مگیر (۹۶) از جنگ و فتنه برکران باش (۹۷) بی کاره و انگشتری و دِرَم مباش (۹۸) مراعات کن چندانکه خود را خوار نسازی (۹۹) فروتن باش (۱۰۰) زندگانی کن بخدای تعالے بصدق بنفس بقهر ☸ باخلق بانصاف به بزرگان بخدمت ☸ بخردان بشفقت به درویشان بسخاوت ☸ بدوستان و یاران به نصیحت ☸ بدشمنان بحلم ☸ بجاہلان بخاموشی ☸ بعالمان بتواضع ☸ باین طریق بسر بر

بر مال کسی طمع مکن ** و چون پیش آید منع مکن ** لیکن
چون پیش آید جمع مکن ** و گفت سه هزار کلمه در نصیحت
نوشته ام سه کلمه از ان برگزیده ام و از ان یاد دار
و یک را فراموش گردان یعنی خدای تعالی و مرگ
را یاد دار و نیکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند
که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت است
بی پیرایه هیبت بی سلطنت عبادت بی محنت
حصار بی دیوار بی نیازی بعذر فراغ از کرام
کاتبین پوشیدن عیبها بیت

لطبعم ہیچ مضمون بہ زلب بستن نمی آید
خموشی معینے دارد کہ در گفتن نمی آید

فرد

سینہ ہا را خامشی گنجینۂ گوہر کند
یاد دارم از صدف این نکتۂ سربستہ را

نقل ست کہ از وی پرسیدند معنی بلوغ چیست فرمود دو معنی دارد یکی آنکہ از مرد منی بیرون آید دوم آنکہ مرد از منی برون آید ؎

تمام شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باسمک القدوس قدسنی ٭ الٰہی این چہ فضل است
کہ با دوستان خود کردہ کہ ہر کہ ترا شناخت ایشان
را یافت ٭ و ہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت ٭
الٰہی اگر بدعا فرمان ست قلم رفتہ را چہ درمانست
الٰہی نہ ظالمی کہ گویم زنہار ٭ و نہ مرا بر تو حقی

که گویم بیار ۔ چون باول برداشتی بآخر فرو
مگذار یا غفار ۔ الٰهی پنداشتم که ترا شناختم
اکنون آن پنداشت را در آب انداختم ۔
الٰهی اگر کار بگفتار راست بر سر همه تاجم ۔ واگر
بکردار است به پشه و مور محتاجم ۔ الٰهی
بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آرد ۔ مبارک
معصیتی که مرا بعذر آرد الٰهی عاجز و سرگردانم
نه آنچه دارم دانم و آنچه دانم دارم ۔ الٰهی
گناه در جنب کرم تو زبونست زیرا که کرم

تو قدیم گناه اکنونست ٭ الٰهی اگر عبدالله را
بنخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را
و اگر بنخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش
او را ٭ الٰهی مکش این چراغ افروخته را ٭
و مسوز این دل سوخته را و مدر این پردهٔ دوخته
را و مران این بندهٔ آموخته را ٭ الٰهی همه توئی
با هیچ در کار ما هیچ ٭ الٰهی اگر یکبار گوئی بندهٔ
من ٭ از عرش بگذرد خندهٔ من ٭ الٰهی همه از تو

له ای گناهان من زیاده از آنست که این دوزخ هاے موجود بپاداش
آن سزد و همچنین کرم و فضل تو زیاده از آنکه بهشت هاے موجود قابل

ترسند و عبد الله از خود زیرا که از تو همه نیک
آید و از عبد الله همه بد ؛ الٰهی گفتی کریمم امید
بر آنست چون کرم تو درمیانست نومیدی[۱] حرام
است الٰهی طاعت[۲] فرمودی و توفیق باز داشتی ؛
از معصیت منع کردی و بران داشتی ؛ ای
دیر خشم زود آشتی ؛ آخر مرا در فراق
بگذاشتی ؛ الٰهی اگر امانت[۳] را نه امینم آن
روز که می نهادی میدانستی که چنینم ؛ الٰهی

سله از آنکه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا وارد
است ۱۲ سله یعنی حکم طاعت فرمودی و از نافرمانی نهی کردی و در من
آن معدوم این موجود چون در حقیقت علت موثر همه علل ذات پاک تست مغفرت فرمائی ۱۲

سله یعنی [illegible]

ہمچو بید می لرزم کہ مبادا ہیچ نیرزم ۞ الٰہی تا از مہر تو اثر آمد ۞ دیگر مہرہا بسر آمد ۞ الٰہی من کیستم کہ ترا خواہم چون از قیمت خویش آگاہم بلا از دوست عطاست از بلا نالیدن خطاست درویش آب در چاہ دارد و نان در غیب نہ پندار در سر و نہ زر در جیب ۞ گفت نوشیست ہمہ زہر خاموشی ہر نیست ہمہ نوش ۞ ہرچہ بزبان آید ۞ بزیان آید فریاد از معرفت رسمی و عبارت عاریتی و عبادت عادتی و حکمت

لہ یعنی صفت درویش اینست و آنکہ آب در سبو غرور در سر و زر در گرد دارد درویش نیست کہ درویشی را توکل و کسر نفس ضرورست و این از ین و در ۱۲

تجربتے وحقیقت حکایتی ❁ نفس بت[۱] ست و
قبول خلق زنار جمله حقیقت را گفتم بیکبار ❁ محبت
با محنت قرین است ❁ عاشق را یک بلا در پیش
و دیگری در کمین است ❁ محبت در یکوفت محنت
جواب داد من فدای آنکه خویش را فرا آب[۲]
داد ❁ چنان نمای که باشی ❁ دست و پای
عبدالله نخجام بسته به که با خام[۳] نشسته ❁ اگر
شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع

[۱] یعنی مردمان اتباع نفس کنند و آن بمنزلهٔ پرستش بت است که کافری را رود و قبول خلق خواهند و آن بمنزلهٔ زنار است از شعائر کفر مسلمان کامل آنست که نفس را تابع شرع گرداند و قبولیت خالق خواهد ۱۲ [۲] آب یعنی ذوق وادن است یعنی من فدای کسی شوم که محبت او تعالی ورزید و در محبت او ذوق و راحتی و ترقی آورد ۱۲ [۳] یعنی خام اول هیچ و باغت تا کرده و خام دوم مقابل پخته ۱۲ [۴] یعنی در شریعت تابع شارع باید و تعلق با اهل و عیال و ذکر معاش سوای آن نیست و در حقیقت انقطاع از جمله تعلقات و چیزی در هر چه سوای او ... در هر که ... ۱۲

باقی همه صداع ۞ درویشی چیست خاکی بیخته

و آبی برو ریخته نه کف پا را ازو دردی و نه

پشت را ازو گردی ۞ کار عنایت دارد و نه طاعت

ابراهیم را ازان چه که پدرش آزر است ۞ آنجا که

شناختست نه عرش ست و نه کرسی ۞ سخن جمله

گفتم دگر چه پرسی ۞ دی رفت و باز نیاید ۞

فردا اعتماد را نشاید ۞ وقت را غنیمت دان

که بسی بر نیاید که کسی را از ما یاد نیاید ۞ در مذهب

دوستی دعا بجل است ۞ زیرا که حق داند که بنده بچه

سله یعنی حال درویشی مثل خاکی ست بیخته که دران سنگریزه نباشد و مثل آب برو ریخته باشد که ازان هیچ آزار نرسد

محتاج است قصهٔ دوستی دانی چرا دراز است

ازانکه دوست بی نیاز است ۞ آنچه منصور گفت

من گفتم او آشکارا گفت من نهفتم ۞ اگر یک کس از

دوستان او قبول کردی رستی ۞ واگر یک کس

از دوستان او ترا قبول کرد پیوستی ۞ هرکه دانست

که خالق در حق خلق بد نکرد از غیبت برست ۞

وهرکه دانست که قسام قسمت بد نکرد از حسد برست ۞

طومار قسمت بیک خط است گفتار آدمی سقط است

می پندارند که دارند باش تا پرده بردارند ۞ اگر حاضری

ف یعنی اگر طاعت کردی دوست او قبول کردی نجات یافتی و اگر قبول خدمت او شدی بحق پیوستی تعلق بدوست ازین گونه فوائدست ۱۲

ف سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست از غیاث

یعنی حقیقت قسمت [illegible]

بانگی ۞ و اگر غافلی هزار سخن بدانگی ۞ دوستی گزین که
هیچ ملول نشود ۞ سلطانی گزین که هرگز معزول نشود
کاشکے عبداللہ خاک شدی تا نامش از دفتر وجود
پاک شدی ۞ این کار نه بزور است و بزرگی
این کار بخدمت است نه بپیری ۞ بلا نیکو بود
زیراکه در میان بلا او بود ۞ هر سر که در سجود نیست
سفچه ایست ۞ و هر دست که در وجود نیست کفچه
ایست ۞ دوست را از در بیرون کنند از دل بیرون
نه کنند ۞ این کار بدل آگاه است نه بدستار و کلاه

بودن او تعالی در میان بلا آنست که نظر رحمت بحال مبتلاے صابر زیاده تر گماریم قال عز و جل ان اللہ مع الصابرین ۱۲

است ❊ سگ گزنده در مزبله افگنده به که
صوفی پراگنده ❊ از عارف نشان در جهان
نیست ❊ زبان که از معرفت نشان دهد در و
جان نیست ❊ سبحان الله روزے بدین
روشنی و بینندهٔ نه ❊ و کارے بدین نیکوئی
و پذیرندهٔ نه ❊ عارف را از انکار منکر چه باک
نه دریا بدهان سگ پلید و نه سگ بهفت
دریا پاک ❊ اگر داری مگوی ❊ و اگر نداری
دروغ مگوی ❊ و اگر داری مفروش ❊ و اگر

نداری مخروش ٭ الهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ
مقبل کشته نشود ٭ واگر همه عالم آب گیرد داغ
مدبر شسته نشود ٭ بوجهل از کعبه می آید وابراهیم
از بت خانه ٭ کار عنایت دوست وان دیگر
همه بهانه ٭ انکار مکن که انکار شومست ٭ انکار
کننده ازین کار محروم ست ٭ ظلم اگرچه بسیار
بود بسر آید ٭ ظالم اگرچه جبار بود بسر درآید ٭
اگر بر روی آب روی خسی باشی ٭ واگر بر هوا
پری مگسی باشی ٭ دل بدست آر تا کسی باشی

یعنی آنچه مقدر ازل نوشته است در آن تغییر نتواند شد ۱۲ منه

بسر آمدن ختم شدن و بسر در آمدن سرنگون زمین افتادن ۱۲

بگو دکی پستی ۞ بجوانی مستی ۞ به پیری سستی ۞ خدای راکی پرستی ۞ حقیقت دریاست شریعت کشتی ۞ از دریا بی کشتی چون گذشتی نماز بسیار گزاردن کار پیرزنان ست روزه بسیار داشتن صرفهٔ نان ست ۞ حج گزاردن تماشا کردن جهان است دل بدست آوردن کار جوانمردان است ۞ جوانمرد چون دریا است بخیل چون جوے پس دُرازدریاجوی نه از جوی ۞ تصرف در تصوف کافری است ۞

سفینہ است از حقیقت [illegible]

خرسندی بی همتی است ✽ خوش خوئی سلیمی ست

نیاز نوحه گریست ناز مشاطه گریست ✽

شاهد بازی با غیر حق انبازی است

این همه که گفتم نشان مستی ست ✽ و دلیل

خود پرستیست اصل توحید از این همه بریست ✽ تمامی

این کار بی نشانیست ✽ بنای کار اعمال عبدالله

بر سه چیز است اثبات حقیقت بی افراط نفی تشبیه

بی تعطیل ✽ و بر ظاهر رفتن بی تخلیط ✽ دل و

سطر ۵ یعنی اثبات وجود حقیقت او تعالی بغیر افراط است نه چنانکه بعضی ملاحده انکار وجود تعالی کنند و نه چنانکه بعضی جهله صوفیه گویند که هرچه موجود است

خلق مبند کہ خستہ شوی ٭ دل در حق بند کہ رستہ شوی ٭ اگر طالبی راہ پاک کن و پشت بر آب و خاک کن ٭ چون اغیار بگذاشتی و مسافت از میان برداشتی ٭ از خود رمیدی و با دوست آرمیدی ٭ دیدی انچہ دیدی

بعون اللہ تعالے

رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری باختتام رسید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی خیر خلقہ
محمد وآلہ الطاہرین واصحابہ الراشدین اما بعد
بدانکہ این رسالہ ایست مشتمل بر آنکہ حکما از کتب
قدما اختیار کردند و فوائد بسیار در ضمن ہر
حرفی مرقوم می شود از ہر امری کنزی واز ہر اشارتی
بشارتی مستفاد ست و این رسالہ موسوم

بہ تحفۃ الملوک و منسوب بہ چہل باب و ہر باب

چہار نصیحت باب اوّل در آنکہ چہار چیز

پادشاہی را نگہدارد رعایت و محافظت ۱ دین

و وزیر ۲ امین با تمکین و نگہداشتن ۳ عزم و

نگہداشتن ۴ حزم باب دوّم در آنکہ چہار

چیز نتوان کرد الا بچہار چیز پادشاہی ۱ نتوان کرد

الا بعدالت محبت ۲ نتوان کرد الا بتواضع دشمن ۳

ہلاک نتوان کرد الا بدوستی ہمراد ۴ نتوان

رسید الا بصبر باب سوّم در آنکہ چہار

چیز را از چہار چیز چارہ نیست بادشاہ را
از سیاست وزیر را از امانت رعیت را از
رعایت لشکر را از تربیت باب چہارم
در آنکہ چہار چیز را با چہار چیز احتیاج است سلطان
را بوزیر دانا دلیران را بسلاح علم را بہ عمل
وعدہ را بوفا باب پنجم در آنکہ چہار چیز را
ورزی باید ساخت دوست دانا را بدست
آوردن با برادران نکوئی کردن و در آبادانی
کوشیدن و بر خلق خدا بخشیدن باب ششم

در آنکه چهار چیز نباید کرد تا حسرت نباشد رجوع کار ها بنا سزایان نکوئی با ناکسان بدی با نیکان وشتاب در فسق وعصیان باب هفتم در آنکه چهار چیز از همه خلق نیکوست عدالت وراستی عقل وخرد صبر وسکون شرم وحیا باب هشتم در آنکه چهار چیز از همه خلق بد است بغض وحسد عجب ونخوت خشم وغضب کسالت وبی نمازی باب نهم در آنکه چهار چیز آفت سلطان است غفلت امیران خیانت وزیران گستاخی حقیران

حسد نظیران باب دہم در آنکہ چہار کس را
مدارا باید کرد سلطان ستمگار با طائفہ ہوشیار
با مردم بیمار با یار نکوکار باب یازدہم
در آنکہ چہار چیز موجب ثبات سلطنت است
عدالت و شجاعت مروت و فتوت سخاوت
و عطیت مرحمت و شفقت باب دوازدہم
در آنکہ چہار چیز موجب نیکبختی است اصل پاک
دست پاک دل پاک رای مستقیم باب سیزدہم
در آنکہ چہار چیز موجب جمعیت است امنیت

باب چہاردہم استقامت مراجعت نعمت

در آنکہ چہار چیز باعث دولت است فر ایزدانی

تائید سبحانی احکام پسندیدہ امام برگزیدہ

باب پانزدہم در آنکہ چہار چیز موجب بدبختی

ست کاہلی جاہلی ناکسی بیکسی باب شانزدہم

در آنکہ چہار چیز ہمہ کس شرط ست اطاعت

نصیحت شفقت امانت باب ہفدہم

در آنکہ چہار چیز موجب شادمانیست نوبت

سلطان دعای زاہدان بیان بزرگان

دیدن دوستان باب هیجدهم در آنکه به
چهار چیز مغرور نباشد قرب سلطان زهد شب
زنده داران پند حاسدان دوستی زنان
باب نوزدهم در آنکه چهار چیز کار را تمام کند
پیوستن با بزرگان شنیدن پند دوستان تفکر
در داستان پیروی راستان باب بستم
در آنکه چهار چیز نشان ابلهی است عجب و تکبر عیب
جستن تعجیل کردن از سفله امید بهی داشتن
باب بست و یکم در آنکه چهار چیز نشان

سعادت است قول راست عهد درست تواضع
در همه حال سعی در کسب کمال باب بیست و دوم
در آنکه چهار چیز نشان شقاوت است صحبت
با جاهلان داشتن نکوئی با بدان کردن
نصیحت از جاهلان و فضولان شنیدن
عمل بقول زنان کردن باب بیست و سوم
در آنکه از چهار چیز احتراز باید کرد عجب و تکبر
خشم و غضب بخل و امساک شتاب و تعجیل
باب بیست و چهارم در آنکه چهار چیز

موجب ہلاک است خبث و غیبت تکبر و
نخوت حسد و حماقت طمع و شہوت باب
بست و پنجم در آنکہ چہار چیز موجب
ترقی باشد و ہم آسائش ترک ہوس و
ہوا اختیار لطف و مدارا تحمل در قضا شکر
بر عطا باب بست و ششم در آنکہ
چہار چیز را تغیر ممکن نیست گردانیدن قضا
را باطل کردن حق را نیک خو کردن بدخو
را خوشنود کردن خلق را باب بست و ہفتم در آنکہ

چهار چیز را خرد نباید دانست دشمن و آتش و
سیل و بیماری باب بست هشتم در آنکه
چهار چیز مخل ست ظلم امیر خیانت وزیر غفلت
وزیر ستم بر حقیر باب بست و نهم در آنکه چهار
چیز را بقا نبود حاکم ظالم و وزیر بیخبر و مال حرام
گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز
بچهار چیز تمام شود دانش بعقل طاعت بورع
عمل بصدق نعمت بشکر باب سی و یکم
در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت

خشم پشیمانی عاقبت لجاج رسوائی عاقبت بدگوئی
دشمنی عاقبت کاہلی خواری باب سی و دوم
در آنکه چہار چیز شخص را ضعیف می کند دشمن بسیار
قرض بسیار کثرت عیال خیال محال باب
سی و سوم در آنکه چہار چیز چہار چیز
آورد خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت
مہتری شکر افزونے باب سی و چہارم
در آنکه چہار چیز چہار چیز برد شہوت قوت
کسالت دولت ناسپاسی نعمت تکبر مروت

باب سی و پنجم در آنکه چهار چیز را
نتوان یافت سخن گفته را تیر انداخته را
قضاے رفته را عمر گذشته را۔ باب
سی و ششم در آنکه چهار چیز را چهار
چیز لازم است سوال کردن را خواری
عاقبت نشیندن را پشیمانی هزل گفتن را
سبکساری با پادشاه دلیری کردن را هلاکی
باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز دلیل
نادانی است با نا آزموده دلیری کردن از

زن چشم وفا داشتن با کودک صحبت گذاشتن

برآنکه اعتماد کردن باب سی و هشتم

درآنکه چهار چیز نقصان عمر است به پیری

مجامعت بسیار کردن بگرما به رفتن میوه خوردن

با زن صحبت داشتن باب سی و نهم

درآنکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغگو

را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت

بدخو را مهتری باب چهلم درآنکه چهار

چیز اصل سعادت است فرمان بردن

حق تعالی متابعت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
اصحابہ وسلم خوشنودے مادر و پدر راضی
داشتن علما و صلحا و فقرا و شفقت بر خلق
خدای تعالی جل جلالہ و عم نوالہ

تمام شد رسالہ تحفۃ الملوک در سنہ ۱۳۱۰ ہجری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر آفریدگاری را که سینهٔ
عارفان مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل
محبّان از نقش غیر خود پرداخته درود وافر
بر جان پاکیزهٔ خلاصهٔ موجودات خواجهٔ
کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم
که به تشریف خطاب وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا

رحمة للعالمین مشرف و مخصوص است باد و
بر همه اولاد و یاران و پس روان او بدان
ای عزیز وفقک الله تعالی بما یحب و یرضی
که این چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت
جمع آورده شد و منهاج العارفین نام نهاد
تا مگر از شنیدن و خواندن انیکس را فائده
حاصل آید بدان ای عزیز زنهار بغیر حق
اعتماد نکنی تا پشیمان نشوی از حق غافل
مباش تا شیطان بر تو راه نیابد به هیچ چیز مغرور

حاشیه: ۵ توفیق دهد ترا خداوند تعالی بچیزیکه او تعالی دوست دارد و پسندد آن را ۱۲
این کسی را

مشو تا هلاک نگردی دل از حرص خالی کن تا راحت
یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد[۱] جز حق
دوست مگیر تا خسته نگردی دل بکس مبند تا زیان
نکنی کس را عیب[۲] مکن تا بعیب خود مبتلا نشوی
غیبت را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد
در تنگیها[۳] صبر کن تا فرح یابی طمع[۴] از دل دور کن
تا خوار نگردی نیکی اندیشه کن تا همه نیکی پیدا آید
از همه نومید شو تا امید تو برآید کار با خلاص[۵] کن

---

۱ چه سلامت در دوستی او تعالے منحصر است پس دوستی غیر او باعث خرابیهاست
و دوستی انبیا و اولیا و مقربان او تعالی علیهم دوستی است زیرا که ایشان چون دوستان

تا جزا یابی غم دنیا مخور تا دل تو تباه نشود استی

ور نه تا رستگار شوی گنه بر کس[۱] منه تا در گنه نیفتی

آزار کس مخواه تا امان یابی کس را بحقارت

منگر تا خوار نشوی از جهت دنیا اندوهگین

مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس

تا از تو بستانند[۲] از همه جدا شو تا بحق برسی غم فردا

مخور تا امل کوتاه شود مرگ را یاد کن تا دل بدنیا

نگر اندر امانت خیانت مکن بیهوده گوئی را سر همه آفتها دان

از تو نگیرند قدر نعمت بشناس تا بعد زوال قدر آن شناخته متاسف نشوی و آن گرفتار نشوند بدون نعمی باشد یعنی آنکه قدر نعمت بشناس شکر آن بجا آر تا نعمت از تو باز نگیرند بحکم لئن شکرتم لازیدنکم روزه بهروز در تقاضا بید دار ۱۲

[۱] مبادا آن گناه در وے نباشد پس بسبب اتهام گنهگار شوی آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم موضع این معنی است ۱۲ [۲] یعنے تا وقتیکه نعمت تو

فراخ کردن عاقبت وحشم شمر منت بردار و منت
منه تمام را بنجو دراه مده اگر در بند چیز کسانی خود را
بندهٔ ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت
روائی را کار بزرگ دان عقوبت باندازهٔ
گناه کن خلق را بنجو دامید وار گردان در
هر جائیکه باشی خدای را حاضر دان و گستاخ
مباش ضعیف ترین حیلتی را قوی ترین قوی
دان راز را بر مردمان در هیچ جا استوار

سله یعنی اگر کسے بتو احسان کند آنرا بپذیر و در ادای حقوق آن کوش و اگر کسے را تو احسان کنی آنرا ظاهر مساز و منت مشمار (۱) سله یعنی اگر بحکم المجاز قنطرة الحقیقة مبرائے حصول

مدان عہد را در حال سخط و رضا نیکو نگہدار
چون با اہل دنیا نشینی دین را فراموش
مکن ترک گناہ گیر اگر لقمہ حلال خواہی توقع
از کس مکن تا عزت یابی فروتنی کن تا بہ بزرگی
رسے از خلق عزلت کن تا بہ حق انس گیرے
شکر نعمت حق بجا آر اگر نعمت دنیا و دین
خواہی امین باش تا امان یابے با حق باش
اگر عیش جاودانی خواہی خدمت بزرگان کن
تا بہ بزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواہی

خود را بحق بسپار تا بسامان شوی دست
در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت
خواهی خود را هیچ[۱] قدر منه تا با قدر گردی
از صحبت اهل دنیا بپرهیز تا تیره دل نشوی
در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت
کن اگر توانگری خواهی همت[۲] بلند دار تا
قیمت بیفزاید کردار خود را قدر منه تا با قدر
گردی بر حرف کس انگشت[۳] منه تا مواخذ

۱ یعنے کبر و نخوت مکن و انکسار و تواضع با عتدال گزین چنانکه عدل آن ست نه بافراط و تفریط که در هر چیز نا زیبا ست ۱۲ ۱۲ ۱۲

۲ یعنی اگر غنا خواهی سزاوار تحسین کی همت دار تحسین بباش و قدر آن از مردان بجا آوه تا دلیل عالی ظرفی تو شود ۱۲

۳ بر حرف کسی انگشت نهادن عیب گیری کردن است یعنی عیب کسی مجو تا عیب تو نجویند ۱۲

نگردی حریص مباش تا خوار نگردی توفیق[۵]
از حق بین تا غره نشوی دل بکس مبند تا زیان
زده نشوی در کس مبین اگر معرفت خواهی از
همه مفلس شو اگر محبت خواهی بر در باش تا
بکشایند در بند چیزے مباش تا آزاد شوی
خود را مبین تا بمعرفت رسی بصدق طلب
تا بیابی حرمت نگهدار تا محترم شوی خوشخوی
باش تا عزیز گردی سودائی پیش گیر که دران
سودی کنی خشم فرو خور تا راحت یابی

[۵] یعنی اگر توفیق کردار نیک یابی آن را از طرف او تعالی انگار و منبع خویش را وسیلۂ بدان تا غرور در تو راه نیابد ۱۲

مسکین باش تا مقبول شوی کاری کن که
پشیمان نه گردی در عیب خود فرو شو
اگر با کاری کار دیگران کن اگر بکاری
با ہمه نرمے و مدارا کن بر نعمت کس حسد
مکن تا عافیت یابی بار ہمه بکش تا محتشم
گردی بر زیر دستان شفقت کن تا برہی
در کار ہا آہستگی کن تا شیطان بر تو ظفر
نیابد دلہا را در یاب تا خوشنودے
حق یابی بد خوئی ترک ده تا عیش بر تو تلخ

نگردد در معامله سخت مپیچ تا خسته نه گردی
با همه آسانی کن تا برسے دیگران را از
خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی درشتی
بگذار تا نزدیک همه دوست گردی یار
همه باش اگر مرد راهی از خود[ف] طلب اگرچه نمردی
حق را یاد کن تا دل تو سیاه نگردد درماندگان
را دریاب تا در نمانی در[ع] گذار تا درگذارند
از افتادگان مگذر تا در نیفتی جز حق
میندیش اگر طالبی خلاف ترک ده تا

ف یعنی روز سے خود و بہ قوت بازو سے خود طلب احسان کسی گوارا مدار کہ مقتضائے جوان مردی ہمین است ۱۲
ع یعنی عفو و صلاح اختیار کن تا نسبت تو در آخرت عفو و بخشش متوقع دارند چنانکہ می فرماید فمن عفا و اصلح فاجرہ علی اللہ ۱۲

بسلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوی
افتاده را دریاب تا دستگیر یابی با هرکس
منشین تا تباه نگردی ترک[1] لذت گیر اگر
لذت خواهی انصاف خلق بده تا ستمکار[1]
نشوی آن کار کن که حق پسندد و آن پسند
که حق پسندد و آنکه با تو بدی کند با وی نیکی
کن[2] با قافله رو که رهزنان بسیار اند و
دشمنان در کار اند سر برین در بنه یا برو
و سر خود گیر سر بر خط فرمان نه اگر بندهٔ ÷

خود خواہ مباش[۵۱] اگر دولت خواہی دوستی آن
بہ کہ برای خدا بود بار خود بر کس منہ اگر عزت
خواہی بزرگی بر ہیچ کس منہ تا خوار نگردی
جان را در بازہ اگر صادقی در دریا فرو شو تا
گوہر یابی تیر بلا را ہدف شو اگر دوستی
رہبر طلب اگر رہروی راہ خدا[۵۲] بہ گیر اگر
عاشقی خود[۵۳] را مباش تا خود را باشی اندیشہ
دنیا دور کن تا پریشان نشوی خود را
در رنج بدار[۵۴] تا راحت یابی پند بشنو تا سود

۵۱ یعنی اگر دولت اخروی خواہی برحسب خواہش نفس خویش کار مکن ۱۲
۵۲ یعنی اگر عاشق او تعالی ہستی قطع علائق کن ۱۲
۵۳ یعنی نفس خود را تابع مباش تا در حق خود نیک باشی و در آخرت نیکی آن بینی ۱۲
۵۴ یعنی در طاعت و عبادت او تعالی خود را در رنج دار تا در آخرت آسایش یابی ۱۲

کنی خود را گم کن تا بجویندت به کوش تا بیابی

در ملال[۵۱] یعنی مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس[۵۲]

نفس را استوار مدار که دروغگو است

بحق پناه گیر تا خلاص یابی وقت را

بشناس اگر صرافی نقد را بار مگیر اگر

قلاشی طمع از خلق بر دار تا محتاج نگردی

نفس را پاس دار تا بجان نرسی هوای نفس

را خلاف کن اگر دلاوری بضاعت دنیا

را خریدار مشو تا زیان نه کنی اختیار خود را

در گوشہ دہ تا مختار گردی سودائی کہ حق شود
آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دلہا
را دریاب اگر ہوشیاری ہمہ حال باادب
باش اگر مقبول شوی یاد دوست چندان
کن کہ خود را فراموش کنی قدر خود
بشناس تا با قدر گردے کار باندیشہ
کن تا زیان نہ کنی از حق نصرت خواہ
تا یارے یابے بحق بگریز تا از دشمن
برہے نیک ہمت باش تا جمعیت یابے

یاد خدا موجب راحت است تا دانی بی یار
شو تا یار یابی بیکس باش تا باکس باشی
بیخود باش اگر یگانگی می خواهی بی همه باش
تا بحق باشی والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

می سرائیم نغمۂ حمد خدا — آنکه مرسل ساخت خیر الانبیا

وہ چہ مرسل ہادی جن و بشر — وہ چہ ہادی قاسم خلد و سقر

رہبر ما شد بہ توحید آلہ — تا کہ دارد ز آتش دوزخ نگاہ

رحمت حق بر روان پاک او — بر ہمہ اولاد و اصحاب نکو

در سبب تالیف

یا الٰہی رابط شیرین کلام — میکند نظم این دُرِ معجز نظام

تا بود اہل سعادت را ثواب — تا شود اہل شقاوت را عقاب

از تو می داریم امید تمام — تا شود مقبول قلب خاص و عام

نصائح در بیان هفتاد و سه افعال ذمیمه که از روے احادیث صحیحه و کتب فقه اجتناب از آن باعث حصول دولت است و ارتکاب آن موجب شمول نکبت

رمز فهمانِ حدیثِ مصطفیٰ ناقلانِ شرعِ پاکِ مجتبیٰ

میکنند از خامهٔ گوهر فشان همچنین لوح بیان را در نشان

کز احادیثِ رسولِ پاکِ دین هست مستنبط بتبیان بالیقین

کز سه و هفتاد افعال ذمیم لازم آمد اجتناب اے ندیم

مجتنب را میشود دولت حصول مرتکب را میشود نکبت شمول

اولاً ابوین را خواندن بنام پیش پرهنه بول کردن لا کلام

خواب تنها در شب تاریک هم زین نمط بشمرده اند اهل رقم

ریزهٔ نان را بخوار رها منه دامن دولت ز کف هرگز مده

پوست سیر و هم بصل گاهی مسوز تا شوی در هر دو عالم نیکروز

با بزرگان گوی سبقت اے مباز هم خلال از کاه دلو اے مساز

زود تر از سجده سر بر داشتن | هست آداب خدا بگذاشتن

گر بشوئی دست خود را از سبوس | دست معشوق رضای حق ببوس

هندی بھوسی ۱۲

در مقامات نجاست از وضو | لازم آمد اجتناب ای نیکخو

کاسه و دیگی که ناشسته بشب | می نهی رزق تو کم گردد ز رب

ظرف آبی را شب تاریک هان | سر گشاده داشتن ممنوع دان

خانه صافی کن ز تار عنکبوت | از گدایان نان مخر از بهر قوت

کذب و لعنت را مکن در زبان | تا بیابی ز آتش دوزخ امان

جامه گر شد پاره بر جسمش مدوز | تا که باشی از امارت نیکروز

از نفس خاموش مکن شمع و چراغ | بر دل حاسد بنه زین نور داغ

چیدن ناخن بدندان بس خطا | نیز تف در میزراهی صاحب ذکا

آبچہن بالفتح ۱۲

بول را استاده کردن هیچ جا | نیست غیر از کار مرد بیحیا

نان منه اندر کنار خویشتن | وقت خوردن تا رهی از رنج تن

در نماز پنجگانه کاهلی | نیست جائز ای سعید و متقی

منع در بازار هنگام سحر — [۲۴] رفتن و بر [۲۵] آمدن شد بخبر

[۲۶] بستن عمامه در حال قیام — می فزاید عز و جاه و احترام

شد [۲۷] روا پوشیدن شلوار را — در قعود ای واقف امر خدا

[۲۸] جامه زرین و هم عمامه را — زر مگذار از ره سهو و خطا

[۲۹] نهی بر نعش ست هم اکل طعام — [۳۰] نان ز دندان کندن و خوردن مدام

[۳۱] شانه مکسور ابر ریش و سر — نهی می سازند ارباب خبر

[۳۲] در جنابت خوردن آب و طعام — در شریعت هست مکروه دوام

[۳۳] خار و خاشاکیکه روبی از مکان — وقت شب هرگز لگار ز حفظ آن

گر تو آری سر فرو از بهر خواب — [۳۴] نیست جایز در طلوع آفتاب

[۳۵] ترکت اندر شانه و [۳۶] جاروب شب — می فزاید تنگی رنج و تعب

[۳۷] بول اندر خانه هم ممنوع دان — همچنین [۳۸] بشمر جلوس آستان

[۳۹] زوجه و شوهر بنام یکدگر — گر بخوانند این بود نا خوشتر

[۴۰] نان ستاده خوردن و با کفش هم — منع دان ای عزیز محترم

جلسہ کردن در مقاماتِ بلند | پا فرو ہشتن دران حال نژند
پس پی خوردن نمودن التفات | ناروا دارند اجبار و ثقات
ریزہ ہاے نان میفگن زیر پا | تا بیابی دولتِ جاوید را
نان زاوسط کندن و خوردن مباح | نیست اصلا پیش ارباب صلاح
آب را از لولۂ کوزہ مخور | بی ادب اکل طعام انسان شمر
بہر فرزندان دعاے بد مکن | در تباہی یادگار خود مکن
شانہ کردن خشک در حال وقوف | نیست جائز پیش ارباب وقوف
شانۂ حجام را در مو مساز | موی عانہ را مدہ رنجی زکاز
موی پیشین را فزون از اربعین | داشتن جائز نشد اہل دین
بر زمین زندہ سپس انداختن | ہست در راہ سفاہت تاختن
وست تا شستہ مکن اکل طعام | گر تراہست از نظافت انتظام
کردن از چوب درختان ہم خلال | بر تو آرد عاقبت رنج و ملال
گر نماز فجر خوانی زود تر | خارج از مسجد مشو ای نامور

٥٧ نیز سوگند مکن ز عیب ان ‖ گرچه باشد با صداقت توامان

٥٨ نقض و کسوت ندادن آل را ‖ هست ناخوش طریق اشقیا

٥٩ تخم بطیخ ار شگافی صبح و شام ‖ جای دولت نکبت آید لا کلام

(خربزه ۱۲)

٦٠ هر دو دست خویشتن از گل مشو ‖ دست شو زین هم تو ای فرخنده خو

٦١ در خلالت انچه از دندان نمود ‖ خوردن آن هم ندارد هیچ سود

٦٢ در میان خانه اندر از جدال ‖ بر تو سازد عیش و عشرت را وبال

٦٣ گر پیاز سبز خوردی ای نیک خو ‖ باشی از روی ملائک دور رو

(یعنی الطعامیکه دران پیاز خام انداز ند ۱۲)

٦٤ شرمگاه زوجه را هرگز مبین ‖ اینچنین منقول شد از اهل دین

٦٥ دست شسته پاک از دامن مکن ‖ ورنه یابی در کثافت بی سخن

٦٦ در عقوق ام و اب هرگز مکوش ‖ تا رود در نزع تا شود بر تو خموش

(نافرمانی مادر و پدر ۱۲)

هست دولت زیر پای والدین ‖ باغ جنت زیر پای والدین

٦٧ عهد بستن پس شکستن ای عزیز ‖ غدر باشد پیش ارباب تمیز

٦٨ از زنا پرهیز کردن هر نفس ‖ شد حیات جاودان تحصیل کس

بی سبب از کف مده ور رد رود — تا شوی مقبول درگاه ودود

بول و غائط منزل غسل و وضو — ور فگندن نیست جائز هیچ رو

وقت شب از جامهٔ نو پاکین — رفت و روب خانه را گاهی مکن

خوردن و پختن در آوند کسیر — پیشت آرد بیگیان حال عسیر

قطع ناخن از دم ساطور ها — می نیارد پیش جز فقر و عنا

خاتمه

ایها الاصحاب با صدق و صفا — لفظ پردازان و معنی آشنا

در هزار و دو صد و پنجاه و هشت — کز خیال این و آن خاطر گذشت

این سعادت نامهٔ فرخنده فال — گشت ختم از فضل ربّ ذو الجلال

کاتب و قاری و سامع بهره یاب — یاد آری تا بهنگام حساب

مناجات مولوی محمد جمیل الدین فرخ آبادی

الٰهی بحسن و جمال محمد — الٰهی بفضل و کمال محمد

الٰہی بحق نبی مکرمؐ	الٰہی بجود و نوال محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بروح نبی حجازے	الٰہی بجاه و جلال محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی باعجاز ختم النبیین	الٰہی بصدق مقالِ محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتصدیق صدیق اکبرؓ	وزیرِ صداقت مآلِ محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بانصاف فاروقِ اعظمؓ	امیرِ عدالت سگالِ محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی باکرام عثمانؓ عفان	کہ شد کشته در امتثال محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتکریم و اعزاز حیدرؓ	کہ ظاہر شد از وے کمال محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتطہیر خاتون جنتؓ	کہ جان داد از انتقال محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بافضال سبطینؓ اقدس	جگر گوشۂ و فخر آلِ محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی باعزاز روحِ خدیجہ	کہ بودست محو وصالِ محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتقدیس روحِ حمیرا	کہ بوده فدائے جمالِ محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی باخلاص عباسؓ و حمزہؓ	کہ بودند محو اجلالِ محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتوقیر زید بن حارثؓ	الٰہی بعشقِ بلالِ محمدؐ	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

الٰهی بسوز دل اویس قرنی	که بود عاشق زار آل محمدؐ	صلی الله علیه و آله
الٰهی بمقبولی غوث اعظمؒ	که عین علیؑ بود آل محمدؐ	صلی الله علیه و آله
دلم را عنایت کنی تازه عشقی	بمحبوبی خط و خال محمدؐ	صلی الله علیه و آله
مراد دلم را بر آری الٰهی	بتائید اصحابؓ و آل محمدؐ	صلی الله علیه و آله
مراد جمیل ست آکاش بیند	بروی صادق جمال محمدؐ	صلی الله علیه و آله
پس از مردن خود بفردوس اعلیٰ	نشینید بصف نعال محمدؐ	صلی الله علیه و آله
برو نیکه نفسی بگویند مرسل	شفیعم بود جمله آل محمدؐ	صلی الله علیه و آله

خاتمة الطبع — ستایش فراوان و نیایش بیکران نثار بارگاه حضرت صمدیت و درود نا محدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب او که درین موسم تر و تازگی نهال و هنگام سرسبزی شمال این مجموعه مواعظ نصائح مشحون شگفتگی مقرون که از یک کلمه اش هزاران هزار پند و موعظت هویدا در مطبع گلستان دانش و حکمت نخل بند بوستان فطانت و حذاقت منشی نولکشور صاحب واقع بلده لکھنؤ بسرپرستی ذی المجد و المحاسن عالی جناب منشی بشن نرائن صاحب مالک مطبع — دام اقباله باهتمام سیٹھ کیسری لال سپرنٹنڈنٹ مطبع ماه دسمبر سنه ۱۹۱۵ع بار ششم از پیرایه طبع آراسته بجامهٔ تازه یافت

نام کتاب
دیوان ضامن - از کلام سید ضامن علی شاہ -
دیوان حمد ایزدی - از منشی غلام سرور لاہوری -
دیوان چمنستان جوش - از کلام نواب احمد حسین خان جوش -
دیوان مناقب خیر البشر - از کلام شیخ منور حسین سیر
دیوان سحر - ملقب بہ سحر سامری از منشی دیوان پرشاد ڈپٹی انسپکٹر مدارس بدایون -
مجمع الاشعار - استادون کا کلام یک جائی اُردو فارسی -
کلیات حزین - کلام اہل زبان حضرت شیخ علی حزین مشمولہ ہشت کتاب -
کلیات حکیم خاقانی شیروانی محشی دو جلدین -
کلیات سعدی مشمولہ شش کتاب
کلیات مرزا جلال اسیر -
کلیات انوری - از حکیم اوحد الدین انوری -

نام کتاب
کلیات جامی - از ملا عبد الرحمن جامی رحمۃ اللہ علیہ -
کلیات نظیری نیشاپوری
کلیات ظہیر فاریابی - از صدر الحکما حکیم ابوظفر فاریابی -
کلیات نظم غالب دہلوی
کلیات مولوی غلام امام شہید
مجموعہ منتخب دواوین عناصر خسرو - از امیر خسرو دہلوی طوطی ہند خلاصہ چار دیوان -
کلیات صائب - از مرزا محمد علی صائب تبریزی -
انتخاب دیوان صائب -
دیوان شمس تبریز - مشہور عارف کا کلام ہے - نہایت صحیح -
دیوان احمد جام - ژندہ پیل -

کتب متفرقات دینیہ اردو

مولد شریف شہید نثر - واضح خط از مولوی غلام امام شہید -

نام کتاب

نام کتاب